اولین کنفرانس بین‌المللی
مطالعات تطبیقی دانش و نوآوری
در روانشناسی، علوم تربیتی، مدیریت، حقوق و آموزش و پرورش
با رویکرد علوم انسانی

MDOI-01-2026.0111
MNR--1-238F4B

تبارشناسیِ زیبایی‌شناسیِ سکوت و تجربه ابهام در متون منثور عرفانی و صوفیانه سده‌های میانه ادبیات عرب

مهرداد گراوند[1]

1

چکیده

این مقاله به بررسی تاریخی و تحلیلیِ سکوت و ابهام در متون منثور عرفانی و صوفیانه عربی در سده‌های میانه می‌پردازد. فرض اصلی آن است که سکوت در این آثار صرفاً خودداری از سخن‌گفتن یا فقدان بیان نیست، بلکه هم‌زمان یک فضیلت اخلاقی، شیوه‌ای برای تربیت نفس، نشانه‌ای از محدودیت زبان در برابر تجربه روحانی و فنّی برای سازمان‌دادن به گفتار است. ابهام نیز نه همیشه حاصل ناتوانی نویسنده در بیان، بلکه در بسیاری موارد راهبردی بلاغی و معرفتی است که خواننده را از دریافت سطحی بازمی‌دارد و او را به تأویل، مکث و مشارکت در معنا فرامی‌خواند. مقاله با تکیه بر رساله‌های سراج، کلاباذی و قشیری، نوشته‌های غزالی و آثار ابن‌عربی، و با بهره‌گیری از پژوهش‌های معاصر درباره زبان عرفانی، شکل‌گیری و تحول این دو مفهوم را در پیوند با قرآن، آداب صوفیانه، نظریه اشاره، شطح و تأویل بررسی می‌کند. روش پژوهش تاریخی ـ تحلیلی و مبتنی بر خوانش نزدیکِ متن است. یافته‌ها نشان می‌دهد که در سیر مورد بررسی، سکوت از انضباطِ زبان و مراقبت اخلاقی به نشانه‌ای از محدودیت معرفت و سپس به ساختاری ادبی برای آشکارکردن و پنهان‌کردن معنا تبدیل می‌شود؛ در مقابل، ابهام تجربه‌ای چندلایه می‌سازد که خواننده را میان ظاهر و باطن، تصریح و اشاره، و سخن و ناگفتنی قرار می‌دهد.

کلمات کلیدی: سکوت؛ ابهام؛ نثر عرفانی عربی؛ اشاره؛ تأویل

---

[1] کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه قم، کدملی ۴۱۹۸۵۶۱۲۵۷

مقدمه

در متون عرفانی، زبان هم ابزارِ بیانِ تجربه است و هم موضوعِ پرسش و تردید. نویسنده صوفی از یک سو می‌خواهد از معرفت، دگرگونی درونی، ذکر، حضور و مشاهده سخن بگوید و از سوی دیگر به محدودیتِ زبان عادی در انتقال چنین تجربه‌هایی آگاه است. این تنش در بسیاری از نوشته‌های صوفیانه به صورت تأکید بر سکوت، احتیاط در گفتار، رازپوشی یا ناتوانیِ تعبیر ظاهر می‌شود. هم‌زمان، همان متون گاه به بیان‌هایی روی می‌آورند که چندپهلو، متناقض‌نما یا وابسته به تأویل‌اند. از همین رو، مطالعه سکوت بدون توجه به ابهام و مطالعه ابهام بدون توجه به نقش سکوت، تصویری ناقص از شیوه بیان عرفانی به دست می‌دهد.

موضوع این مقاله، تبارشناسیِ زیبایی‌شناسیِ سکوت و تجربه ابهام در نثر عرفانی و صوفیانه عربی در سده‌های میانه است. مقصود از «تبارشناسی» در اینجا ترسیم یک خط مستقیم و ساده از متنی قدیمی به متنی متأخر نیست. همچنین منظور صرفاً دسته‌بندیِ تاریخیِ انواع سکوت یا ابهام نیست. تبارشناسی در این پژوهش به معنای بررسیِ چگونگی پیدایش، تغییر و بازتفسیرِ کارکردهای این دو مفهوم در بسترهای متفاوت است: از ادب قرآنی و اخلاقِ سخن‌گفتن، تا تدوینِ آداب و اصطلاحات تصوف، و از آنجا تا صورت‌بندی‌های پیچیده‌ترِ زبان اشاری و تأویلی. این رویکرد، پیوستگی‌ها را در کنار گسست‌ها می‌بیند و از فرضِ وجودِ یک «ماهیت واحد» و ثابت برای تجربه عرفانی پرهیز می‌کند.

در این بررسی، «سکوت» دست‌کم چهار کارکرد دارد. نخست، معنای اخلاقی و تربیتی آن است: مهار زبان، پرهیز از گفتار بیهوده و مراقبت از پیامدهای کلام. دوم، سکوت به صورت عملی درونی ظاهر می‌شود؛ یعنی کاهش پراکندگیِ نفس و آماده‌شدن برای ذکر، مراقبه یا دریافت. سوم، سکوت نشانه محدودیت زبان در برابر حقیقتی است که سخنِ عادی نمی‌تواند آن را تماماً منتقل کند. چهارم، سکوت می‌تواند در خودِ متن صورت ادبی پیدا کند: حذف، ایجاز، وقفه، تناقض‌نما یا اشاره‌ای که به‌جای توضیحِ کامل، جای خالیِ معنا را نگه می‌دارد. این وجوه از هم جدا نیستند، اما نباید یکی را به دیگری فروکاست. برای مثال، سکوت اخلاقی لزوماً به معنای تجربه باطنی نیست؛ همان‌طور که عبارتی رازآمیز الزاماً گزارشی مستقیم از یک تجربه روحانی به شمار نمی‌آید.

«ابهام» نیز در مقاله به معنای آشفتگیِ تصادفی یا ناروشنیِ صرف نیست. ابهامِ مورد بحث می‌تواند در واژه، مرجع ضمیر، نسبتِ ظاهر و باطن، هویتِ گوینده، حدودِ نقل‌قول، یا نسبت میان گزاره و تجربه پدید آید. در برخی موارد خواننده می‌داند که متن معنایی فراتر از ظاهر دارد، اما نمی‌داند آن معنا دقیقاً چیست؛ در موارد دیگر، متن امکان چند خوانش را هم‌زمان حفظ می‌کند.

این چندمعنایی ممکن است نتیجه زبان اشاری باشد، اما گاه از فاصله میان تجربه شخصی و صورتِ عمومیِ سخن‌گفتن ناشی می‌شود. به همین دلیل، ابهام را باید هم در سطحِ واژگان و بلاغت و هم در سطحِ مناسبات معرفتی و اجتماعیِ متن بررسی کرد.

محدوده تاریخیِ مقاله عمدتاً از شکل‌گیریِ نوشته‌های کلاسیک تصوف در سده‌های سوم و چهارم هجری تا آثار متأخرترِ سده‌های ششم و هفتم را دربرمی‌گیرد. این بازه، از یک سو دوره تثبیت زبانِ فنیِ تصوف در آثاری چون «اللمع» سراج، «التعرّف» کلاباذی و «الرسالة القشیریة» قشیری است و از سوی دیگر، دوره شکل‌گیری صورت‌های پیچیده‌ترِ نسبتِ زبان، معرفت و تأویل در آثار غزالی و ابن‌عربی را شامل می‌شود. این تقسیم‌بندی قراردادی است: هر دوره با دوره پیشین ارتباط دارد و هیچ‌یک را نمی‌توان گسستی کامل از پیشینه دانست.

اهمیت این مسئله در آن است که سکوت و ابهام را نباید فقط نشانه ناتوانیِ نثر عرفانی از توضیح روشنِ مفاهیم تلقی کرد. چنین برداشتی، نویسنده را به سخنگویی تبدیل می‌کند که یا نمی‌تواند منظورش را بیان کند یا عمداً آن را می‌پوشاند. حال آنکه سکوت و ابهام در بسیاری از متون، بخشی از منطقِ بیان و دریافت‌اند. گاهی سکوت، خودِ موضوعِ تعلیم است؛ گاهی مرزی را نشان می‌دهد که نویسنده برای گفتار قائل است؛ و گاهی با ساختنِ فاصله میان لفظ و معنا، خواننده را به نوعی مشارکت در خواندن فرامی‌خواند. در این معنا، سکوت و ابهام نه بیرون از متن، بلکه درونِ سازمان بلاغی و معرفتیِ آن عمل می‌کنند.

پرسش‌های اصلی مقاله چنین‌اند: سکوت در نثر صوفیانه از چه زمینه‌های اخلاقی و دینی‌ای نیرو می‌گیرد؟ در متون تعلیمیِ نخستین چگونه صورت‌بندی می‌شود؟ چه نسبتی با مفاهیمی چون سرّ، ذوق، کشف، اشاره و شطح دارد؟ ابهام چگونه از راهِ انتخابِ واژگان، روایت، ایجاز و تناقض‌نما تولید می‌شود؟ و سرانجام، خواننده در مواجهه با این بیانِ کم‌تصریح چه نقشی پیدا می‌کند؟ پاسخ به این پرسش‌ها مستلزم توجه به تفاوت میان متن‌های تعلیمی، دفاعیه‌های نظری، روایت‌های تجربه و آثار تأویلی است؛ زیرا همه متون صوفیانه یکسان سخن نمی‌گویند و «ابهام عرفانی» نیز شکل واحدی ندارد.

در این مقاله، متون مورد بررسی نه به‌منزله آینه‌های شفافِ تجربه‌های درونی، بلکه به‌مثابه نوشته‌هایی تاریخی و ادبی خوانده می‌شوند. این تمایز اهمیت دارد: از یک متن نمی‌توان بی‌واسطه به تجربه زیسته گوینده راه یافت؛ آنچه در دسترس است، تجربه‌ای است که در چارچوبِ زبان، ژانر، مخاطب و موقعیت تاریخی صورت‌بندی شده است. بنابراین، پرسش مقاله فقط این نیست که «عارف چه تجربه‌ای داشته است؟» بلکه این نیز هست که «متن چگونه امکانِ بیان و دریافتِ آن تجربه را می‌سازد؟»

مبانی نظری

۱. زبان، تجربه و محدودیتِ بیان

نخستین اصل نظریِ این پژوهش آن است که تجربه عرفانی و صورتِ زبانیِ آن را نباید یکی گرفت. تجربه ممکن است در آگاهیِ شخصی رخ دهد، اما هنگامی که به متن تبدیل می‌شود، ناگزیر از واژگان، قراردادهای ادبی، آموزه‌های دینی و انتظارات مخاطب اثر می‌پذیرد. متن نه نسخه‌برداریِ خنثی از تجربه، بلکه شکل‌بخشیِ آن در زبان است. به همین سبب، سکوتی که در متن مطرح می‌شود نیز لزوماً همان سکوتِ زیسته نیست؛ ممکن است به‌صورت آموزه‌ای اخلاقی، اصطلاحی فنی یا تمهیدی بلاغی بازنمایی شود.

پژوهش درباره زبان عرفانی بارها به این نکته توجه کرده است که برخی متون، در عین سخن‌گفتن، از نابسندگیِ سخن می‌گویند. مایکل سِلز این ویژگی را با مفهوم «زبان‌های ناگفتن» توضیح می‌دهد: زبان در چنین آثاری تنها حاملِ معنا نیست، بلکه محدودیتِ خود را نیز به نمایش می‌گذارد. متن گاه با نفی، سکوت، بازگشت به یک واژه یا کنار هم نهادنِ تعبیرهای ناسازگار نشان می‌دهد که هیچ عبارت منفردی نمی‌تواند موضوعِ سخن را به‌تمامی در اختیار بگیرد (Sells, 1994). این بحث برای فهم نثر صوفیانه سودمند است، به شرط آنکه همه صورت‌های ابهام را به یک نظریه یگانه درباره ناتوانیِ زبان تقلیل ندهیم. ابهام ممکن است در یک متن، نشانه محدودیت معرفتی باشد و در متنی دیگر، راهبردی آموزشی یا راهی برای حفاظت از معنا.

باید میان دو ادعا نیز فرق گذاشت: یکی اینکه زبان در بیانِ تجربه‌ای متعالی محدود است؛ دیگری اینکه آن تجربه مطلقاً بیان‌ناپذیر است. بسیاری از نویسندگان صوفی، با آنکه از ناتوانیِ لفظ سخن می‌گویند، خود به نوشتنِ رساله و تفسیر و شرح روی می‌آورند. این وضع تناقضی ساده نیست، بلکه نشان می‌دهد که بیان و سکوت می‌توانند مکمل یکدیگر باشند. نویسنده از یک سو می‌گوید همه‌چیز را نمی‌توان گفت و از سوی دیگر، به اندازه‌ای که برای تعلیم، هدایت یا توضیح لازم است سخن می‌گوید. «نگفتنِ کامل» به معنای «هیچ نگفتن» نیست؛ بلکه حدی برای دعویِ زبان تعیین می‌کند.

۲. سکوت به‌مثابه اخلاق و انضباط

در سنت اسلامی، گفتار و سکوت از آغاز در نسبت با مسئولیت اخلاقی فهم شده‌اند. آیه «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید و سخنی استوار بگویید» (قرآن، احزاب: ۷۰) بر کیفیتِ سخن تأکید می‌کند، و آیه «از آنچه بدان آگاهی نداری پیروی مکن» (قرآن، اسراء: ۳۶) مسئولیتِ دانستن و گفتن را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این زمینه به معنای آن نیست که متون صوفیانه

صرفاً تفسیر اخلاقیِ آیات‌اند؛ بلکه نشان می‌دهد که سکوتِ صوفیانه در خلأ پدید نیامده است. در چنین افقی، خاموشی می‌تواند پرهیز از ادعای دانایی، سخنِ بی‌فایده یا گفتاری باشد که به خودنمایی می‌انجامد.

در رساله‌های صوفیانه، سکوت غالباً در کنارِ راستگویی، حفظِ زبان، مراقبت از دل و رعایتِ ادب مطرح می‌شود. قشیری در سامان‌دادنِ اصطلاحات و احوال صوفیان، سکوت را جدا از نظامِ آداب و تربیت نمی‌بیند؛ گفتارِ سنجیده و خاموشیِ به‌جا، هر دو باید در خدمتِ تهذیب باشند (Qushayri, 2007). در این مرحله، سکوت پیش از آنکه رمزِ معرفتیِ پیچیده‌ای باشد، عملی برای نظم‌دادن به رابطه فرد با خود، دیگران و خداست. ارزش آن از «کم‌گفتن» به‌تنهایی حاصل نمی‌شود؛ خاموشیِ خودنمایانه یا خاموشی‌ای که از تحقیر دیگری برخیزد، لزوماً فضیلت نیست. اهمیت سکوت وابسته به نیت و موقعیت است.

انضباطِ زبان پیامدی اجتماعی نیز دارد. سخنِ صوفیانه در محیط‌هایی پدید می‌آید که گفتارِ دینی می‌تواند به تعلیم، مناظره، وعظ، شهرت یا منازعه بینجامد. احتیاط در گفتار، در چنین فضایی، هم راهی برای مراقبت از نفس است و هم روشی برای کاستن از خطرِ بدفهمی و اتهام. اما این بُعد اجتماعی به معنای آن نیست که سکوت را فقط از راهِ مصلحت‌اندیشی توضیح دهیم. در متون مورد بررسی، خاموشی ممکن است هم‌زمان پیامدی عملی، فضیلتی اخلاقی و نشانه‌ای از تجربه درونی باشد. پژوهش تاریخی باید این چندگانگی را حفظ کند.

۳. سرّ، اشاره و مخاطبِ آماده

یکی از مفاهیم نزدیک به سکوت در متون صوفیانه «سرّ» است. سرّ هم به معنای امر پنهان یا درونی است و هم در برخی کاربردها به لایه‌ای از آگاهی اشاره دارد که به آسانی در گفتارِ عمومی نمی‌گنجد. «پنهان» در اینجا الزاماً به معنای موضوعی رازآلود و ناممکن برای فهم نیست؛ گاه پنهانی به سببِ نابرابریِ تجربه، تفاوتِ آمادگیِ مخاطبان یا لزومِ رعایتِ ادب پدید می‌آید. از این منظر، معنای متن را نمی‌توان تنها با لغت‌نامه و نحو به‌طور کامل تعیین کرد: نوعِ مخاطب و جایگاهِ او در سنتِ تفسیر نیز دخیل است.

«اشاره» یکی از مهم‌ترین شیوه‌های انتقالِ چنین معناهایی است. اشاره به جای تصریحِ کامل، نشانه‌ای می‌گذارد که خواننده باید آن را در بافتِ متن و سنتِ اصطلاحات دنبال کند. این شیوه، برخلاف توضیحِ مستقیم، فاصله‌ای میان عبارت و معنا حفظ می‌کند. اشاره ممکن است موجز باشد، از تمثیل بهره بگیرد یا با واژگانی آشنا معنایی فنی را القا کند. به همین سبب، زبان اشاری با سکوت پیوند دارد، اما با آن یکسان نیست: اشاره سخنی است که گفته می‌شود، ولی هم‌زمان بر بیش از آنچه در لفظ آمده دلالت می‌کند. بخشی از معنا در فاصله میان گفته و ناگفته قرار می‌گیرد.

این نوعِ بیان، مخاطب را نیز بازتعریف می‌کند. خواننده متنِ اشاری صرفاً دریافت‌کننده اطلاعات نیست؛ باید در فهمِ نشانه‌ها مشارکت کند و گاه بپذیرد که نتیجه تأویل قطعی یا یگانه نیست. با این حال، نباید چنین پنداشت که متون صوفیانه همواره عمداً برای ساختنِ مخاطبی «خاص» نوشته شده‌اند. رساله‌های آموزشی، برای نمونه، می‌توانند هم برای مخاطبِ آشنا با تصوف نوشته شوند و هم برای دفاع از تصوف در برابر کسانی که با اصطلاحات آن آشنا نیستند. بنابراین، میانِ رازپوشی و آموزش تعارضی ضروری وجود ندارد؛ یک متن ممکن است در بخشی اصطلاح را توضیح دهد و در بخشی دیگر حدِ فهمِ بیرونی را یادآور شود.

۴. ابهام، تناقض‌نما و شطح

ابهام در نثر عرفانی شکل‌های گوناگونی دارد. گاهی یک واژه در زبان عادی و اصطلاح صوفیانه دو معنای متفاوت دارد؛ گاهی ضمیر یا گوینده به‌روشنی مشخص نیست؛ گاهی عبارت به عمد میان دو تفسیرِ ظاهری و باطنی معلق می‌ماند؛ و گاهی دو گزاره ناسازگار در کنار یکدیگر می‌آیند. باید میان این موارد فرق گذاشت، زیرا همه آن‌ها اثر یکسانی بر خواننده ندارند. ابهامِ لغوی ممکن است با شرحِ اصطلاح رفع شود، اما تناقض‌نمای معرفتی ممکن است پس از توضیح نیز بخشی از نیروی خود را حفظ کند.

شطح در این میان اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا در آن، گفتاری از زبانِ گوینده صادر می‌شود که در ظاهر به ادعایی بزرگ یا ناسازگار با صورتِ متعارفِ عقیده شباهت دارد. متونِ صوفیانه کلاسیک معمولاً شطح را بی‌قیدوشرط تأیید نمی‌کنند؛ بلکه آن را در چارچوبِ احوال، غلبه وجد، فقدانِ خودآگاهیِ متعارف و دشواریِ تفسیر بررسی می‌کنند. سراج و کلاباذی در توضیحِ اصطلاحات و احوال، می‌کوشند هم امکانِ این گفتارها را توضیح دهند و هم از تبدیلِ آن‌ها به گزاره‌های عادیِ کلامی جلوگیری کنند (Al-Sarraj, 1914; Al-Kalabadhi, 1935). در نتیجه، ابهامِ شطح تنها یک آرایه ادبی نیست؛ پرسشی درباره گوینده، قصد، حالت و حدودِ مسئولیتِ سخن‌گو نیز در آن مطرح است.

کارل ارنست در بررسیِ گفتارهای وجدآمیز صوفیانه نشان می‌دهد که چنین عبارت‌هایی را نمی‌توان فقط با معنای ظاهری‌شان سنجید؛ باید به زبانِ مناقشه، سنتِ نقل، شیوه دفاع از گوینده و شیوه دریافتِ مخاطبان نیز توجه کرد (Ernst, 1985). با وجود این، خوانشِ تاریخی نباید هر جمله دشوار را به «حالِ بی‌خودی» نسبت دهد. این نسبت، در بسیاری موارد، خود بخشی از تفسیرِ بعدی است. یک متن ممکن است از شطح یاد کند، آن را نقل کند یا برای آن توجیهی بسازد؛ هیچ‌یک از این کارها به‌تنهایی ثابت نمی‌کند که گزارشِ مستقیم و بی‌واسطه‌ای از تجربه گوینده در اختیار داریم.

۵. زیبایی‌شناسیِ سکوت

«زیبایی‌شناسیِ سکوت» در این پژوهش به معنای آرایشِ ادبیِ خاموشی و اثر آن بر خواننده است، نه زیبا شمردنِ مطلقِ سکوت. سکوت زمانی بُعد زیبایی‌شناختی پیدا می‌کند که متن از راهِ حذف، ایجاز، تکرار، وقفه یا تضاد، نبودنِ بخشی از سخن را به عنصری معنادار تبدیل کند. سکوت در چنین وضعی فقط موضوعِ نوشته نیست؛ نحوه نوشته‌شدنِ آن نیز هست. متن ممکن است درباره ناتوانیِ زبان سخن بگوید، اما این ناتوانی را با شرحِ طولانی توضیح ندهد؛ ممکن است روایتی را در نقطه‌ای ناتمام بگذارد؛ یا معنایی را با یک واژه کوتاه و آشنا نشان دهد و از شرحِ کامل آن بپرهیزد.

زیبایی‌شناسیِ سکوت را می‌توان در سه سطح بررسی کرد. سطح نخست، سطحِ لفظی و بلاغی است: کوتاهی جمله، حذفِ جزئیات یا تکیه بر نفی. سطح دوم، سطحِ روایی است: آنچه راوی نقل نمی‌کند، آنچه شخصیت نمی‌گوید و فاصله‌ای که میان واقعه و روایت باقی می‌ماند. سطح سوم، سطحِ دریافت است: خواننده متوجه می‌شود که سخن پایان یافته، اما پرسشِ معنا همچنان باز است. این سه سطح با یکدیگر ارتباط دارند، ولی هر کدام نیازمند شواهدِ متنیِ جداگانه‌اند.

زیبایی‌شناسیِ سکوت همچنین ما را از این تصور بازمی‌دارد که متن عرفانی باید همیشه متنی تاریک یا پررمز باشد. برخی نوشته‌های صوفیانه روشن، تعلیمی و منظم‌اند؛ برخی دیگر با استعاره و اشارت کار می‌کنند. گاه همان متن میان این دو شیوه جابه‌جا می‌شود: بخشی تعریف می‌کند و بخشی مرزِ تعریف را نشان می‌دهد. از این‌رو، مسئله فقط یافتنِ «زبانِ مبهم» نیست، بلکه بررسیِ تغییرِ سطحِ بیان درونِ یک اثر است.

روش تحقیق

این پژوهش از روش تاریخی ـ تحلیلی و خوانش نزدیکِ متن بهره می‌برد. در گام نخست، متونی انتخاب شده‌اند که در شکل‌گیریِ زبانِ نظری و ادبیِ تصوفِ عربی جایگاهی مؤثر دارند: «اللمع» ابونصر سراج، «التعرّف لمذهب أهل التصوف» ابوبکر کلاباذی، «الرسالة القشیریة» عبدالکریم قشیری، شماری از آثار غزالی و «فصوص الحکم» ابن‌عربی. این انتخاب به معنای نمایندگیِ کاملِ همه جریان‌های تصوف یا همه انواع نثر عرفانی نیست؛ بلکه هدف آن است که چند صورت متفاوت از بیانِ صوفیانه در یک بازه تاریخیِ گسترده با یکدیگر سنجیده شوند.

در گام دوم، متن‌ها بر اساسِ کارکردهای سکوت و ابهام خوانده شده‌اند. در خوانشِ سکوت، توجه شده است که خاموشی در چه پیوندی با ادب، مهارِ زبان، ذکر، سرّ، تجربه وجد یا محدودیتِ معرفت قرار می‌گیرد. در خوانشِ ابهام، به اصطلاحاتِ فنی، شیوه

تعریف، نقلِ اقوال، نسبتِ ظاهر و باطن، حضورِ تناقض‌نما و جایگاهِ مخاطب توجه شده است. همچنین میانِ ابهامی که از ویژگیِ خودِ متن برمی‌آید و ابهامی که حاصلِ فاصله تاریخی یا ناآشناییِ خواننده امروز با اصطلاحات است، تمایز گذاشته شده است.

در گام سوم، متون نه به‌صورتِ مجموعه‌ای از «شواهدِ پراکنده» بلکه در نسبت با ژانر و هدفِ خود بررسی شده‌اند. رساله آموزشی با گزارشی از تجربه فردی یکسان نیست؛ متنِ طبقه‌بندی‌کننده اصطلاحات با تأملِ فلسفی در معرفت تفاوت دارد؛ و نوشته‌ای که می‌کوشد از صوفیان دفاع کند ممکن است زبانِ مبهم را به شیوه‌ای متفاوت از متنِ تأویلی به کار گیرد. در تفسیرِ هر شاهد، کارکردِ متن و مخاطبِ احتمالیِ آن در نظر گرفته شده است.

این مطالعه به معنای سنجشِ آماریِ شمارِ واژه‌های مربوط به سکوت یا ابهام نیست. روش اصلی، تحلیلِ کیفیِ کاربردها و کارکردهای مفهومی است. همچنین، مقاله مدعی نیست که از طریق عبارت‌های متنی می‌توان تجربه روان‌شناختی یا تاریخیِ گویندگان را با قطعیت بازسازی کرد. هرجا از «تجربه» سخن می‌رود، مقصود تجربه‌ای است که در متن بازنمایی و صورت‌بندی شده است. چنین احتیاطی مانع از آن می‌شود که تعبیرِ ادبی را بی‌واسطه گزارشی مستند از یک رویدادِ درونی تلقی کنیم.

در استفاده از منابع نیز میانِ متن‌های اولیه و پژوهش‌های جدید تفاوت گذاشته شده است. ترجمه‌ها و ویرایش‌های متون کلاسیک برای دسترسی و ارجاع به متن به کار رفته‌اند؛ پژوهش‌های معاصر برای صورت‌بندیِ پرسش‌ها و روشن‌کردنِ زمینه تاریخی و نظری استفاده شده‌اند. استنادهای درون‌متنی بر پایه نام خانوادگی و سالِ مندرج در فهرست منابع تنظیم شده‌اند و ارجاعات پایانی به همان آثار بازمی‌گردند.

یافته‌های تحقیق

۱. از ادبِ گفتار تا انضباطِ درونی

در متون نخستینِ مورد بررسی، سکوت بیش از هر چیز در پیوند با آدابِ سخن‌گفتن و پرهیز از بی‌احتیاطی قرار دارد. سراج در «اللمع» به نظامی از اصطلاحات و احوال می‌پردازد که در آن، سخنِ صوفیانه باید در نسبت با تجربه و ادب فهمیده شود، نه همچون مجموعه‌ای از ادعاهای جدا از وضعیتِ گوینده (Al-Sarraj, 1914). اهمیتِ این شیوه در آن است که ارزشِ گفتار را فقط با ظاهرِ جمله نمی‌سنجد. جمله ممکن است در ظاهر نامأنوس باشد، اما فهم آن به حال و جایگاهِ گوینده وابسته شود. این رویکرد، از یک سو امکانِ تفسیرِ گفتارهای خاص را فراهم می‌کند و از سوی دیگر، ضرورتِ احتیاط در داوری را یادآور می‌شود.

در «التعرّف»، کلاباذی با هدفِ شناساندنِ آموزه‌ها و باورهای صوفیان، می‌کوشد تصوف را در قالبِ گزاره‌ها و اصطلاحاتِ قابلِ بحث صورت‌بندی کند (Al-Kalabadhi, 1935). در اینجا سکوت را نمی‌توان به معنای بی‌اعتنایی به توضیح دانست؛ خودِ اثر پروژه‌ای برای توضیح است. با این حال، وقتی تجربه به تعریف و گزاره تبدیل می‌شود، چیزی از تفاوتِ تجربه شخصی و زبانِ عمومی باقی می‌ماند. توضیحِ مفهوم، لزوماً خودِ آن حال یا تجربه را منتقل نمی‌کند. این فاصله یکی از منابعِ ابهام در نوشته‌های نظریِ تصوف است: رساله نام و تعریفِ یک حالت را عرضه می‌کند، اما خواننده باید تشخیص دهد که شرحِ اصطلاح با دسترسیِ مستقیم به تجربه یکسان نیست.

قشیری در «رساله» میانِ تدوینِ دانشِ صوفیانه و پاسداری از اعتبارِ آن جمع می‌کند. اثر او از یک سو اصطلاحات و احوال را شرح می‌دهد و از سوی دیگر، برای آداب و اقوالِ مشایخ جایگاهی خاص قائل است (Qushayri, 2007). از این منظر، خاموشی در فضایی معنایی می‌یابد که در آن گفتار، نیت و منزلتِ گوینده به هم پیوسته‌اند. نمی‌توان هر سخنی را فقط از روی واژه‌هایش فهمید؛ اما در عین حال، نسبت‌دادنِ معنایی باطنی به هر عبارت نیز مجاز نیست. میانِ این دو حد، خواننده باید هم به ظاهرِ متن وفادار بماند و هم احتمالِ لایه‌های معناییِ دیگر را در نظر گیرد.

در این آثار، زبان به‌تدریج به موضوعی اخلاقی تبدیل می‌شود: سخن‌گفتن کنشی است که مسئولیت می‌آورد. این مسئولیت هم درباره محتوای گفتار است و هم درباره جایگاهِ گوینده. از این رو، سکوت تنها نفیِ سخن نیست، بلکه بخشی از تربیتِ گفتار به شمار می‌رود. خاموشیِ به‌جا، توانِ شنیدن و دریافت را پرورش می‌دهد؛ سخنِ به‌جا نیز می‌تواند وسیله تعلیم باشد. در چنین چارچوبی، «زیبایی» سکوت را نباید صرفاً در کوتاهی یا آهنگِ جمله جست‌وجو کرد؛ منشِ اخلاقیِ خاموشی نیز در ارزش‌گذاریِ آن سهم دارد.

۲. از مهارِ زبان تا نشانه محدودیتِ معرفت

تفاوتِ مهمی میانِ «سکوتِ اخلاقی» و «سکوتِ معرفتی» وجود دارد. در نوعِ نخست، خاموشی انتخابی در قلمروِ کردار است: فرد می‌تواند سخن بگوید، اما به دلیلِ ملاحظه اخلاقی یا تربیتی از این کار پرهیز می‌کند. در نوعِ دوم، مسئله تنها انتخاب نیست؛ گویی موضوعِ سخن از ظرفیتِ زبانِ متعارف فراتر می‌رود. این دو نوع ممکن است در یک متن کنار هم قرار گیرند، اما نباید با هم اشتباه شوند. رساله‌های کلاسیک نشان می‌دهند که هر سکوتی نشانه تجربه متعالی نیست؛ گاه سکوت پاسخِ سنجیده به موقعیتی عادی است. در عین حال، مراقبت از زبان می‌تواند زمینه‌ای برای توجه و تمرکز درونی فراهم آورد.

در آثار غزالی، پرسش از حدودِ شناخت و نقشِ دریافتِ درونی صورت برجسته‌تری پیدا می‌کند. غزالی در «المنقذ من الضلال» به تجربه جست‌وجو و بحرانِ شناخت می‌پردازد و میانِ دانستنِ صرفِ گزاره‌ها و گونه‌ای شناخت که با دگرگونیِ وجودی همراه است، فرق می‌گذارد (Al-Ghazali, 1980). اهمیت این تمایز برای بحثِ سکوت آن است که زبانِ توضیحی، با وجود ضرورت، جایگزینِ کاملِ تجربه نیست. شخص می‌تواند وصفی از یک حالت بخواند، بی‌آنکه همان حالت را از سر گذرانده باشد. «شرح» بخشی از راهِ فهم را می‌پیماید، اما تجربه در متن به اطلاعاتی قابلِ انتقال فروکاسته نمی‌شود.

این تمایز را می‌توان در نحوه مواجهه غزالی با معرفتِ دینی و تجربه درونی نیز دید. او نه از ارزشِ استدلال صرف‌نظر می‌کند و نه تجربه را به استدلال تقلیل می‌دهد. بنابراین، سکوت در این سطح به معنای دشمنی با عقل یا استدلال نیست؛ بلکه نشان می‌دهد که هر نوع شناخت، ابزار و حدِ خاص خود را دارد. زبان و استدلال در جای خود ضروری‌اند، اما نمی‌توان از آن‌ها انتظار داشت همه ابعادِ دریافتِ درونی را در قالبِ گزارشیِ کامل فراهم کنند. بدین‌سان، ابهام ممکن است از نابسندگیِ ابزارِ بیان ناشی شود، ولی این نابسندگی به نفیِ هرگونه فهم منجر نمی‌شود.

در «مشکاة الأنوار»، تصویرِ نور و مراتبِ ظهور و ادراک، زمینه‌ای برای بحث از تفاوتِ سطح‌های دریافت فراهم می‌کند (Al-Ghazali, 1998). این متن را نمی‌توان صرفاً رساله‌ای درباره سکوت نامید، اما ساختارِ تأویلیِ آن به فهمِ رابطه میانِ آشکاربودن و پنهان‌ماندن کمک می‌کند. چیزی ممکن است ظاهر باشد، اما همه ناظران آن را به یک اندازه نبینند؛ همان‌گونه که گفتار می‌تواند در دسترسِ همگان باشد، اما دلالت‌هایش برای همه یکسان آشکار نشود. اینجا ابهام فقط ویژگیِ لفظ نیست، بلکه به تفاوتِ مراتبِ دریافت نیز مربوط می‌شود. در نتیجه، فهمِ متن به خودِ خواننده و آمادگیِ او گره می‌خورد.

۳. اشاره؛ گفتن از راهِ ناتمام‌گذاشتن

اشاره در نثر صوفیانه راهی است برای سخن‌گفتن بی‌آنکه معنای مورد نظر به گزاره‌ای کاملاً بسته تبدیل شود. نویسنده با واژه، مثال یا تمثیلی محدود، خواننده را به فراتر رفتن از سطحِ نخستِ عبارت دعوت می‌کند. اشاره بنابراین نه سکوتِ محض است و نه توضیحِ کامل؛ در میانه این دو قرار می‌گیرد. کارکرد آن این است که سخن را باز نگه دارد، اما به آن شکل و جهت بدهد. خواننده نمی‌تواند هر معنایی را به متن نسبت دهد، زیرا واژگان و بافت حدودی می‌سازند؛ با این حال، متن نیز همیشه به یک تفسیرِ نهایی تن نمی‌دهد.

در رساله‌های صوفیانه، اصطلاحات می‌توانند هم واژه‌هایی عادی باشند و هم نام‌هایی برای احوال یا مراتبِ خاص. این دوگانگیِ واژه، زمینه ابهامِ فنی را می‌سازد. خواننده آشنا با سنت، نشانه‌ای را در شبکه‌ای از اصطلاحات قرار می‌دهد؛ خواننده ناآشنا ممکن

است همان واژه را در معنای عمومی‌اش بخواند. در چنین وضعی، بخشی از معنای متن آشکار است و بخشی دیگر به آگاهی از سنت وابسته می‌ماند. این وضعیت را نباید تنها به حسابِ رمزگذاریِ عمدی گذاشت؛ زبانِ هر گروهِ تخصصی، از فلسفه تا فقه، به‌تدریج دلالت‌های فنی پیدا می‌کند. تفاوتِ مهم آن است که در نوشته عرفانی، این اصطلاحات گاه به تجربه و مراتبِ دریافت نیز وابسته‌اند.

اشاره همچنین امکانِ گفتنِ امرِ دشوار را بدون تبدیلِ آن به ادعایی صریح فراهم می‌کند. نویسنده می‌تواند با تمثیل یا عبارتِ موجز خواننده را به تأویل فرابخواند، بی‌آنکه همه بارِ معنایی را در یک جمله قرار دهد. این شیوه در جاهایی به کار می‌آید که گزاره مستقیم ممکن است گمراه‌کننده، بیش از حد ادعایی یا نابسنده باشد. با این همه، نباید اشاره را همیشه راهِ فرار از مسئولیت دانست. گاه اشاره دقیقاً صورتِ مسئولانه سخن‌گفتن است: نویسنده موضوع را طرح می‌کند، اما از این ادعا که عبارتِ او بتواند حقیقت را تماماً در اختیار بگیرد پرهیز می‌کند.

در اینجا نقشِ سکوت درونِ خودِ گفتار آشکار می‌شود. عبارتِ اشاری می‌گوید و نمی‌گوید؛ چیزی را در سطحِ نخست نشان می‌دهد، اما از بستنِ تمامِ معنا خودداری می‌کند. این «نگفتن» نه حذفِ بی‌هدف، بلکه بخشی از صورت‌بندیِ متن است. به همین دلیل، سکوتِ عرفانی را نمی‌توان صرفاً با شمارشِ واژه‌های کم یا عبارت‌های کوتاه اندازه گرفت. ممکن است جمله‌ای طولانی باشد و در عین حال معنای نهایی را باز بگذارد؛ یا عبارتی کوتاه به‌واسطه بافتی روشن، معنای دقیق و محدودی داشته باشد. معیارِ اصلی، رابطه میانِ تصریح و گشودگیِ معناست.

۴. شطح و ناپایداریِ موقعیتِ گوینده

شطح از مهم‌ترین میدان‌هایی است که در آن ابهام، سکوت و تجربه به هم می‌رسند. شطحی که در متن نقل می‌شود، تنها مجموعه‌ای از کلماتِ نامتعارف نیست؛ پرسشی درباره این است که چه کسی سخن می‌گوید، در چه حالتی است، و سخن را باید در چه سطحی فهمید. در گفتارِ عادی، معمولاً گوینده را با «منِ» ثابت و مسئولِ جمله یکی می‌گیریم. اما تفسیرهای صوفیانه از شطح گاه این پیوستگی را متزلزل می‌کنند: صدای ظاهری به گوینده نسبت داده می‌شود، ولی معنای آن به وضعیتی نسبت داده می‌شود که در آن «منِ» عادی حاضر یا مسلط نیست.

این شیوه تفسیر، از یک سو خواننده را از داوریِ شتاب‌زده بازمی‌دارد و از سوی دیگر، پرسش‌هایی تازه پدید می‌آورد. اگر گفتار را باید بر پایه حالِ گوینده فهمید، چه کسی می‌تواند آن حال را تشخیص دهد؟ آیا هر بیانِ افراطی را می‌توان با ارجاع به تجربه درونی توجیه کرد؟ متون کلاسیک در مواجهه با شطح، به یک پاسخِ بی‌قیدوشرط نمی‌رسند. آن‌ها به گزارشِ احوال، روایتِ

مشایخ و تفسیرِ گفتارها تکیه می‌کنند؛ اما همین تکیه‌گاه‌ها نشان می‌دهد که فهمِ شطح به میانجیِ نقل و تفسیر وابسته است (Al-Sarraj, 1914; Al-Kalabadhi, 1935).

از این منظر، ابهامِ شطح دست‌کم سه لایه دارد. نخست، لایه معنایی است: عبارت در ظاهر چه می‌گوید و در تفسیرِ صوفیانه به چه دلالت می‌کند؟ دوم، لایه انتساب است: آیا متن عبارت را دقیقاً به چه کسی و در چه موقعیتی نسبت می‌دهد؟ سوم، لایه دریافت است: خواننده یا گروهِ دینیِ معاصر چگونه آن را ارزیابی می‌کند؟ این لایه‌ها روی هم اثر می‌گذارند. اگر انتسابِ عبارت قطعی نباشد، داوریِ عقیدتی نیز پیچیده می‌شود؛ اگر خواننده فقط معنای ظاهری را بپذیرد، امکانِ تأویلِ متن را کنار می‌گذارد؛ و اگر تأویل را بی‌حد گسترش دهد، دیگر معیاری برای سنجشِ تفسیر باقی نمی‌ماند.

بحثِ شطح روشن می‌کند که سکوت همیشه در برابرِ گفتار قرار نمی‌گیرد. گاهی گفتارِ شطح‌آمیز پس از وقوع، به سکوت و شرح‌ندادن نیاز پیدا می‌کند؛ گاهی شرحِ آن به گفتاری دیگر تبدیل می‌شود که باز هم نمی‌تواند همه معنای عبارت را ببندد. بنابراین، میانِ شطح و تفسیرِ شطح زنجیره‌ای از گفتن و ناگفتن شکل می‌گیرد. متن می‌تواند عبارتی را نقل کند، اما از آن فاصله بگیرد؛ آن را توضیح دهد، اما توضیح را کامل نداند؛ یا با قرار دادنِ اقوالِ گوناگون کنار یکدیگر، داوریِ نهایی را به خواننده واگذارد. این شیوه به خواننده یادآوری می‌کند که مواجهه با متون عرفانی نیازمند احتیاطی مضاعف است: نه باید ظاهر را تنها معنای ممکن شمرد و نه باید هر معنای باطنیِ دلخواهی را به متن تحمیل کرد.

۵. از نظمِ رساله تا افقِ تأویل

در متونِ تعلیمی، ابهام غالباً مهار می‌شود. نویسنده اصطلاحات را تعریف می‌کند، اقوال را به صاحبانشان نسبت می‌دهد و در پی آن است که خواننده را به شناختی منظم از تصوف برساند. اما همین نظم نیز کاملاً ابهام را از میان نمی‌برد، زیرا اصطلاحاتِ فنی به تجربه‌هایی ارجاع می‌دهند که تعریف‌پذیریِ آن‌ها محدود است. به بیان دیگر، نظمِ رساله می‌تواند ابهامِ لغوی را کاهش دهد، اما ابهامِ معرفتی یا ابهامِ ناشی از تفاوتِ تجربه و توصیف را باقی بگذارد. متنِ تعلیمی نه ابهام را حذف می‌کند و نه بی‌محابا گسترش می‌دهد؛ آن را در محدوده‌هایی نگه می‌دارد.

در آثار ابن‌عربی، رابطه میانِ ظهور و پنهان‌بودن، و میانِ صورت و معنا، در نظامی گسترده‌تر و پیچیده‌تر طرح می‌شود. «فصوص الحکم» متنی است که فشردگیِ عبارت‌ها و تراکمِ دلالت در آن، خواننده را به تأویل وامی‌دارد. شرح‌های بعدی نیز نشان می‌دهند که فهمِ این متن تنها با نقلِ عبارت‌ها به دست نمی‌آید، بلکه نیازمندِ دنبال‌کردنِ شبکه‌ای از مفاهیم درباره تجلی، معرفت، خیال و نسبتِ خداوند و جهان است (Ibn al-ʿArabi, 1980; Chittick, 1989). در این سطح، ابهام صرفاً پیامدِ یک واژه

چندمعنا نیست؛ از این تصور برمی‌خیزد که حقیقت در صورت‌های گوناگون ظاهر می‌شود و هیچ صورتِ منفردی نمی‌تواند همه آن را در خود محصور کند.

البته نباید فشردگیِ متن ابن‌عربی را بی‌درنگ به «ناتوانیِ زبان» نسبت داد. بخشی از دشواریِ خواندن از زبانِ فنی، شیوه استدلال و فشردگیِ نگارش می‌آید؛ بخشی نیز به تفاوتِ خواننده امروز با مخاطبانِ تاریخی مربوط است. در عین حال، متن برای تأویل فضایی واقعی ایجاد می‌کند: عبارت‌ها در آن به یک سطحِ معنایی محدود نمی‌مانند و گاه خواننده باید پیوندِ میانِ گزاره‌های جدا از هم را بازسازی کند. ویلیام چیتیک در مطالعه متافیزیک ابن‌عربی، بر اهمیتِ پیوندِ معرفت، خیال و زبان در فهمِ دستگاهِ فکریِ او تأکید می‌کند (Chittick, 1989). این پیوند نشان می‌دهد که ابهامِ متن را نمی‌توان فقط مسئله‌ای در سبک دانست؛ با شیوه تصورِ جهان و معرفت نیز ارتباط دارد.

در آثار ابن‌عربی، سکوت را می‌توان در نسبت با محدودکردنِ دعویِ مفهومی فهمید. اگر معنا در صورت‌های متعدد ظاهر شود، یک عبارت نمی‌تواند پایانِ تفسیر باشد. با این حال، متن از توضیح و مفهوم‌پردازی دست نمی‌کشد؛ بلکه می‌کوشد نشان دهد هر توضیحی درونِ افقی بزرگ‌تر قرار می‌گیرد. این شیوه، نوعی جابه‌جایی از «سکوت به‌منزله خودداری از گفتار» به «سکوت به‌منزله ناتوانیِ یک صورت از احاطه بر معنا» پدید می‌آورد. سکوتِ دوم الزاماً خاموشیِ گوینده نیست؛ ممکن است در کثرتِ تأویل‌ها و در ناممکن‌بودنِ بستنِ دلالتِ متن نمود پیدا کند.

۶. سازوکارهای متنیِ تولیدِ ابهام

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد ابهام در نثر عرفانی از سازوکارهای گوناگونی پدید می‌آید و نباید همه آن‌ها را زیر عنوانِ کلیِ «رمزآلودگی» جمع کرد.

نخست، **تغییرِ معنای اصطلاحی** است. واژه‌ای که در زبان عمومی معنایی معمول دارد، در متن صوفیانه ممکن است نامِ حالت، مرتبه یا گونه‌ای شناخت باشد. خواننده‌ای که از این کاربرد آگاه نیست، متن را به معنایی متفاوت می‌خواند. در چنین مواردی، شرحِ اصطلاح به کاهشِ ابهام کمک می‌کند، اما لزوماً تجربه مورد اشاره را برای خواننده آشکار نمی‌سازد.

دوم، **فشردگی و ایجاز** است. حذفِ پیوندهای توضیحی یا قرارگرفتنِ چند گزاره پرمعنا در کنار یکدیگر، فاصله میانِ عبارت‌ها را افزایش می‌دهد. خواننده ناچار می‌شود روابطی را که متن به‌صراحت بیان نکرده است، استنباط کند. این فاصله گاهی نتیجه سبکِ موجز است و گاهی آگاهانه به خواننده امکان می‌دهد در ساختنِ پیوندها مشارکت کند.

سوم، **تضاد و تناقض‌نما** است. کنار هم آمدنِ دو گزاره ناسازگار، ذهن را از فهمِ خطی بازمی‌دارد. تناقض‌نما ممکن است برای نشان‌دادنِ تفاوتِ دو سطحِ معنایی یا دو وضعیتِ تجربه به کار رود، اما همیشه چنین معنایی ندارد. گاه صرفاً نقلِ دو دیدگاه متفاوت است؛ گاه حاصلِ فشرده‌گویی؛ و گاه نشانه‌ای است از اینکه متن می‌کوشد موضوعی را بیان کند که در قالبِ گزاره واحد نمی‌گنجد. بنابراین، تفسیرِ هر تناقض‌نمایی باید بر بافتِ خاصِ آن تکیه کند.

چهارم، **ابهام در جایگاهِ گوینده** است. در حکایت‌ها و نقلِ اقوال، گوینده عبارت ممکن است در متن حاضر نباشد یا سخنش از طریقِ راوی منتقل شود. فاصله میانِ گفتارِ نخستین و روایتِ بعدی، تفسیر را پیچیده می‌کند. خواننده باید از خود بپرسد آیا عبارت به‌دقت نقل شده، در چه موقعیتی گفته شده و راوی با چه هدفی آن را واردِ متن کرده است. این مسئله در گزارشِ شطح‌ها اهمیت خاص دارد، زیرا معنای عبارت از زمینه آن جداشدنی نیست.

پنجم، **تفاوتِ سطح‌های تفسیر** است. ظاهرِ یک عبارت ممکن است معنایی دینی یا اخلاقی داشته باشد، در حالی که خواننده صوفیانه لایه‌ای باطنی نیز برای آن در نظر بگیرد. این امکان، از یک سو ظرفیتِ تأویلیِ متن را افزایش می‌دهد و از سوی دیگر خطرِ تفسیرِ بی‌حد را به وجود می‌آورد. متونِ صوفیانه خود با این دشواری درگیرند: چگونه می‌توان به باطن توجه کرد، بی‌آنکه پیوندِ متن با ظاهرِ آن قطع شود؟ پاسخِ واحدی برای همه نویسندگان وجود ندارد، اما معمولاً زمینه اصطلاحی، اقوالِ مشایخ و پیوندِ عبارت با مجموعه آموزه‌ها در محدودکردنِ تأویل نقش دارند.

این سازوکارها گاه هم‌زمان عمل می‌کنند. عبارتی کوتاه ممکن است اصطلاحی فنی را در خود داشته باشد، در قالبِ تناقض‌نما بیان شود و در حکایتی از زبانِ شخصی خاص نقل گردد. در این حالت، ابهام تنها یک ویژگیِ واژگانی نیست؛ خواننده باید هم معنای اصطلاح را دریابد، هم رابطه دو گزاره را بسنجد و هم از موقعیتِ نقل آگاه شود. این تراکم یکی از دلایلی است که متنِ صوفیانه را به خوانشِ آهسته و بازگشتِ مکرر به متن فرامی‌خواند.

۷. خواننده، مکث و مشارکت در معنا

سکوت و ابهام شیوه خواندن را نیز دگرگون می‌کنند. در متنِ توضیحیِ معمول، خواننده غالباً می‌کوشد گزاره اصلی را استخراج کند و به نتیجه برسد. اما در متنی که معنای آن با اشاره، تناقض‌نما یا حذف سازمان یافته است، مکث بخشی از فرایندِ فهم می‌شود. خواننده باید بسنجد که چه چیزی گفته شده، چه چیزی مسکوت مانده و این سکوت چه نسبتی با بافتِ سخن دارد. این خواندن به معنای پذیرفتنِ هر تأویلی نیست؛ بلکه به معنای توجه به فاصله میانِ عبارت و دلالت است.

در این چارچوب، ابهام نقشِ تربیتی نیز پیدا می‌کند. متن ممکن است خواننده را وادار سازد که از پاسخِ فوری و مطمئن خودداری کند. این خودداری با سکوتِ اخلاقی پیوند دارد: خواننده نیز در مواجهه با سخنِ دشوار باید از شتاب در داوری بپرهیزد. اما این اثرِ تربیتی را نباید به قصدِ مستقیمِ همه نویسندگان نسبت داد؛ گاه چنین اثری از ساختارِ متن و از شیوه خواندنِ بعدی پدید می‌آید. روش تاریخی اجازه نمی‌دهد پیامدِ یک متن را بی‌درنگ قصدِ آگاهانه مؤلف بدانیم.

مخاطبِ متنِ عرفانی همچنین با پرسشی درباره آمادگی روبه‌رو می‌شود. اگر معنا فقط برای خواننده آشنا با اصطلاحات یا برخوردار از تجربه‌ای خاص روشن شود، چه جایگاهی برای خواننده بیرونی باقی می‌ماند؟ پاسخ متون یکسان نیست. رساله‌های آموزشی می‌کوشند بخشی از دانشِ لازم را منتقل کنند، در حالی که برخی بیان‌های اشاری از این فرض حرکت می‌کنند که همه معنا را نمی‌توان با آموزشِ لفظی به دست آورد. چنین تفاوتی نشان می‌دهد که «مخاطبِ صوفیانه» مفهومی ثابت نیست. گاهی خواننده شاگردی است که باید اصطلاحات را بیاموزد؛ گاهی داوری است که باید درستیِ یک گفتار را بسنجد؛ گاهی نیز مفسری است که باید از ظاهر به باطن راه یابد.

15

۸. تبارشناسیِ چندمرحله‌ای، نه خطی

برآیندِ تاریخیِ بررسی‌ها را می‌توان در چند مرحله هم‌پوشان خلاصه کرد. در مرحله نخست، سکوت عمدتاً در پیوند با اخلاقِ سخن و انضباطِ نفس قرار دارد. گفتار باید سنجیده باشد و خاموشی می‌تواند مانعِ لغزشِ زبان و خودنمایی شود. زمینه دینیِ عام و ادبِ گفتار، این تصور را تقویت می‌کنند. در این مرحله، ابهام بیش از هر چیز از تفاوتِ میانِ زبانِ عمومی و اصطلاحِ گروهِ صوفیان یا از دشواریِ نقلِ اقوال برمی‌خیزد.

در مرحله بعد، با تدوینِ رساله‌ها و گسترشِ زبانِ فنی، رابطه میانِ گفتار و تجربه صریح‌تر می‌شود. متن‌های سراج، کلاباذی و قشیری می‌کوشند اصطلاحات، احوال و اقوالِ صوفیان را صورت‌بندی کنند. همین تلاش برای توضیح نشان می‌دهد که تصوف به زبانِ عمومی و آموزشی نیاز دارد؛ اما تفاوتِ تجربه و توصیف، امکانِ انتقالِ کامل را محدود می‌کند. ابهام در این مرحله نه فقط ویژگیِ بیان، بلکه مسئله‌ای در نسبتِ شرح و تجربه است.

در مرحله متأخرتر، تأویل و چندلایگیِ معنا برجسته‌تر می‌شود. نوشته‌های غزالی به تفاوتِ مراتبِ شناخت و نابسندگیِ دانستنِ صرفِ گزاره‌ها توجه می‌کنند، و آثار ابن‌عربی نسبتِ صورت، ظهور و معنا را در افقی گسترده‌تر می‌فهمند. سکوت در این سطح بیش از پیش می‌تواند معنای معرفتی پیدا کند: هر گفتارِ معین به‌تنهایی از دسترسیِ کامل به حقیقت ناتوان است، اما این ناتوانی

مانعِ شکل‌گیریِ گفتارهای تازه نمی‌شود. از همین رو، سکوت و گفتار به‌صورتِ دو قطبِ جدا و ناسازگار باقی نمی‌مانند؛ هر گفتار می‌تواند محدودیتِ خود را آشکار کند و هر سکوت نیز ممکن است زمینه گفتاری دیگر را فراهم آورد.

این توصیف، خطِ پیشرفتِ ساده‌ای از «سادگی» به «پیچیدگی» نیست. در متون متأخر نیز اخلاقِ زبان باقی است و در متون نخستین نیز می‌توان نشانه‌هایی از محدودیتِ معرفت و رمزپردازی یافت. تفاوت در میزانِ برجستگی و شیوه سامان‌دهیِ این وجوه است. از این رو، تبارشناسیِ سکوت را باید به‌صورتِ مجموعه‌ای از بازآرایی‌ها فهمید: سکوتِ اخلاقی در صورت‌های تازه ادامه می‌یابد، اما در کنارِ آن سکوتِ معرفتی و زیبایی‌شناختی نیز برجسته‌تر می‌شود.

۹. ابهام به‌مثابه تجربه‌ای ادبی و معرفتی

یافته کلیِ مقاله آن است که ابهام در نثر عرفانی تنها یک صفتِ سبکی نیست. ابهام گاه از تفاوتِ تجربه و توصیف، گاه از کارکردِ اجتماعیِ گفتار و گاه از ساختارِ ادبیِ متن می‌آید. در یک رساله تعلیمی، ناآشنایی با اصطلاح می‌تواند به ابهام بینجامد؛ در حکایتِ شطح، فاصله نقل و گفتارِ نخستین مسئله‌ساز می‌شود؛ در متنِ تأویلی، چندگانگیِ معنای ظاهر و باطن در مرکز قرار می‌گیرد. بنابراین، فهمِ ابهام نیازمندِ آن است که متن را در سطح‌های متفاوت بررسی کنیم و از نسبت‌دادنِ یک علت به همه موارد بپرهیزیم.

ابهام همچنین نوعی تجربه خواندن می‌سازد. خواننده ممکن است میانِ دو تفسیر بماند، به قطعیتِ خود شک کند یا به این نتیجه برسد که پرسشِ متن از پاسخِ نهایی مهم‌تر است. این تجربه با «گمراهی» یکی نیست. ابهام می‌تواند امکانِ دریافتِ لایه‌های تازه را فراهم آورد، به شرط آنکه خواننده در کنارِ تأویل، به شواهدِ زبانی و تاریخی وفادار بماند. از سوی دیگر، نباید هر پیچیدگی را فضیلتِ ادبی شمرد. گاه متنی واقعاً دشوار است، گاه واژگانش برای خواننده امروز کهنه شده و گاه ساختارِ استدلالیِ آن مبهم است. تحلیل انتقادی باید میانِ ابهامِ معنادار و دشواریِ ناشی از موانعِ تاریخی یا زبانی فرق بگذارد.

در نهایت، زیبایی‌شناسیِ سکوت با چگونگیِ حضورِ معنا در متن پیوند دارد. متن ممکن است معنا را حاضر کند، اما آن را در یک تعریفِ نهایی فرو نبندد. این حضورِ ناتمام به خواننده امکانِ مشارکت می‌دهد، اما هم‌زمان او را با حدودِ فهمِ خود روبه‌رو می‌کند. از این جهت، سکوت نه خلأیی بیرون از ادبیات، بلکه یکی از راه‌های سامان‌دادن به تجربه ادبی است. نثر صوفیانه با سکوت، خواننده را از اعتمادِ بی‌واسطه به زبان دور می‌کند، بی‌آنکه او را به ترکِ زبان و خواندن فرابخواند.

نتیجه‌گیری

بررسی متون منثور عرفانی و صوفیانه عربی نشان داد که سکوت و ابهام در سده‌های میانه کارکردهایی چندگانه و متغیر داشته‌اند. سکوت در نخستین سطح، بخشی از اخلاقِ گفتار و تربیتِ نفس است: سخن‌گفتن باید سنجیده، متناسب با موقعیت و دور از خودنمایی باشد. در سطحی دیگر، خاموشی به کاستن از پراکندگی و آماده‌شدن برای دریافت مربوط می‌شود. در سطحی معرفتی، محدودیتِ زبان در برابر تجربه و ناتوانیِ توصیف از جایگزین‌شدن با خودِ تجربه را نشان می‌دهد. سرانجام، سکوت در صورت‌بندیِ ادبیِ متن نیز حضور می‌یابد؛ از راهِ ایجاز، حذف، اشاره، ناتمام‌گذاشتن و بازگذاشتنِ دلالت.

ابهام نیز یک پدیده واحد نیست. این پدیده می‌تواند از اصطلاح‌های فنی، تفاوتِ سطح‌های ظاهر و باطن، فشردگیِ عبارت، تناقض‌نما، دشواریِ انتسابِ گفتار یا فاصله میانِ تجربه و گزارش پدید آید. در بررسیِ شطح، به‌ویژه، ابهام هم به معنای عبارت و هم به هویت و وضعیتِ گوینده و شیوه دریافتِ مخاطب مربوط می‌شود. از این رو، تفسیرِ عبارت‌های نامتعارف بدون توجه به بافت و تاریخِ نقل، به نتایجی شتاب‌زده می‌انجامد.

سیر تاریخیِ مورد بحث را نمی‌توان حرکتی خطی از سکوتِ ساده به ابهامِ پیچیده دانست. ادبِ زبان در آثار متأخر ادامه دارد و دغدغه محدودیتِ بیان نیز در شکل‌های گوناگون در دوره‌های متفاوت حاضر است. آنچه تغییر می‌کند، وزن و نحوه آرایشِ این عناصر است: در رساله‌های کلاسیک، سکوت بیشتر در چارچوبِ آداب و صورت‌بندیِ اصطلاحات فهم می‌شود؛ در تأمل‌های متأخرتر، پیوندِ آن با مراتبِ شناخت، تأویل و چندگانگیِ معنا برجسته‌تر می‌شود.

این نتیجه همچنین نشان می‌دهد که خواننده در متون صوفیانه ناظرِ منفعلِ معنا نیست. اشاره و ابهام او را به مکث، مقایسه و سنجشِ نسبتِ لفظ و معنا فرامی‌خوانند. با این حال، مشارکتِ خواننده مجوزِ تفسیرِ دلخواه نیست؛ بافتِ تاریخی، شیوه نقل و ساختارِ زبانی، حدودی برای تأویل فراهم می‌کنند. بنابراین، تحلیلِ سکوت و ابهام باید هم به ظرفیتِ گشودگیِ متن توجه کند و هم به شواهدی که آن گشودگی را محدود می‌سازند. چنین رویکردی، سکوت را نه غیابِ معنا و ابهام را نه خطای بیان، بلکه دو شیوه تاریخی و ادبی برای اندیشیدن به رابطه زبان، تجربه و دریافت می‌داند.

منابع

منابع فارسی

۱. زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۹). *ارزش میراث صوفیه*. تهران: امیرکبیر.

۲. زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۳). جستجو در *تصوف ایران*. تهران: امیرکبیر.

منابع انگلیسی

.۳Al-Ghazali, A. H .(۱۹۸۰) .*Deliverance from error and mystical union with the Almighty* (R. J. McCarthy, Trans.). Louisville, KY: Fons Vitae.

.۴Al-Ghazali, A. H .(۱۹۹۸) .*The niche of lights: A parallel English-Arabic text* (D. Buchman, Trans.). Provo, UT: Brigham Young University Press.

.۵Al-Kalabadhi, A. B .(۱۹۳۵) .*The doctrine of the Sufis* (A. J. Arberry, Trans.). Cambridge: Cambridge University Press.

.۶Al-Sarraj, A. N .(۱۹۱۴) .*Kitāb al-Lumaʿ fi'l-taṣawwuf* (R. A. Nicholson, Ed. and Trans.). Leiden: Brill.

.۷Chittick, W. C .(۱۹۸۹) .*The Sufi path of knowledge: Ibn al-ʿArabi's metaphysics of imagination* .Albany, NY: State University of New York Press.

.۸Ernst, C. W .(۱۹۸۵) .*Words of ecstasy in Sufism* .Albany, NY: State University of New York Press.

.۹Ibn al-ʿArabi, M .(۱۹۸۰) .*The bezels of wisdom* (R. W. J. Austin, Trans.). New York, NY: Paulist Press.

.۱۰Knysh, A .(۲۰۱۰) .*Islamic mysticism: A short history* .Leiden: Brill.

.۱۱Qushayri, A. al-Q .(۲۰۰۷) .*Al-Qushayri's epistle on Sufism: Al-Risala al-Qushayriyya fi ʿilm al-tasawwuf* (A. Knysh, Trans.). Reading: Garnet Publishing.

.۱۲Schimmel, A .(۱۹۷۵) .*Mystical dimensions of Islam* .Chapel Hill, NC: University of North Carolina Press.

.۱۳Sells, M. A .(۱۹۹۴) .*Mystical languages of unsaying* .Chicago, IL: University of Chicago Press.